

چکیده: نویسنده در نوشتار حاضر از چهل و یکمین سلسله مقالات با عنوان نسخه خوانی، متن چند نسخه را بررسی کرده است. برخی عناوین این متن‌ها عبارت‌اند از:

- قیمت یک کتاب در سال ۱۳۳۳ ق
- نجات یک کتاب خطی از سیل ۱۲۳۸ کرمانشاه
- شعری درباره وزارت سلطان العلماء و اشعاری در تاریخ وفات او
- مهدویت و مسئله مبارزه با ستم
- دشمنی با علم در لایه‌های تمدنی ما
- عالمی که در سال ۷۴۳ انتظار ظهور را در سال ۷۴۵ تا ۷۴۹ داشت
- شیخ خضر کرد و پیشگویی سلطنت الملک الظاهر
- فارسی‌دانی ابوهریره و محمد بن حنفیه
- دستورالعمل عمر به اهل کوفه درباره به‌کاربردن کلمه فارسی «مترس»
- کلمه «نردشیر» در حدیث رسول (ص)
- شعری علیه علی اکبر برقی برای شرکت در کنفرانس صلح وین
- شعری در مناظره شیخ و مرد میخواره

Reading Manuscript 41
Rasul Jafarian

Abstract: In this forty-first installment of the series entitled "Reading Manuscript" (*Nuskhah-khawānī*), the author examines the content of several manuscripts. Some of the subjects addressed in these texts include:

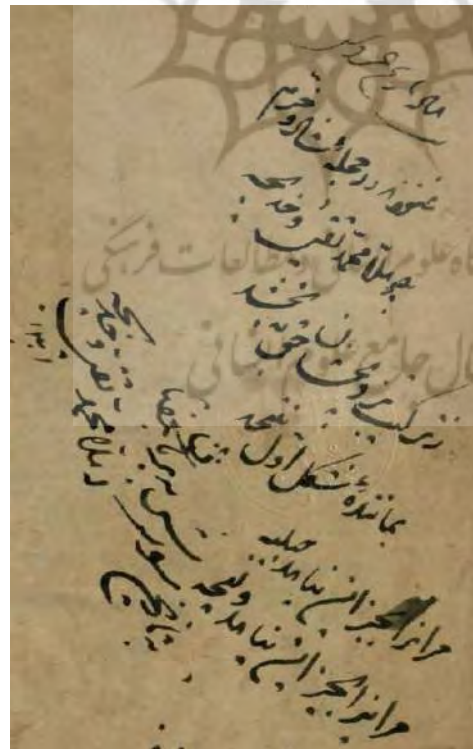
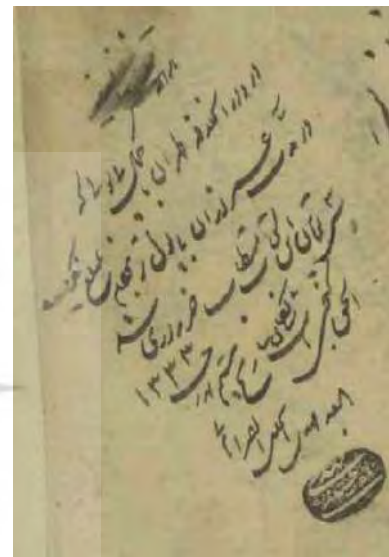
- the price of a book in the year 1333 AH;
- the rescue of a manuscript from the flood of 1238 AH in Kirmānshāh;
- a poem about the ministry of Sulṭān al-'Ulamā' and verses on the date of his death;
- Mahdism and the issue of opposition to oppression;
- hostility toward knowledge within layers of our civilization;
- a scholar in 743 AH who anticipated the advent in the years 745–749 AH;
- Sheikh Khidr Kurd and his prediction of the rule of al-Malik al-Zāhir;
- the Persian literacy of Abū Hurayra and Muḥammad b. al-Ḥanafīyya;
- 'Umar's directive to the people of Kūfa on using the Persian word "matars" (do not fear);
- the term "Nardashir" in a ḥadīth of the Prophet;
- a poem against 'Alī Akbar Burqā'i for participating in the Vienna Peace Conference;
- and a poem depicting a debate between a sheikh and a drunkard.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

قیمت یک کتاب در سال ۱۳۳۳ق

در دارالخلافه طهران با کمال بی پولی که در مدت عمر از آن با پول تر نبودم، به مبلغ یکصد و سی تومان این کتاب مستطاب خریداری شد. الحق گنجی است شایگان. به تاریخ سیم شهر رجب ۱۳۳۳ العبد مهدی الحسینی الفراهانی

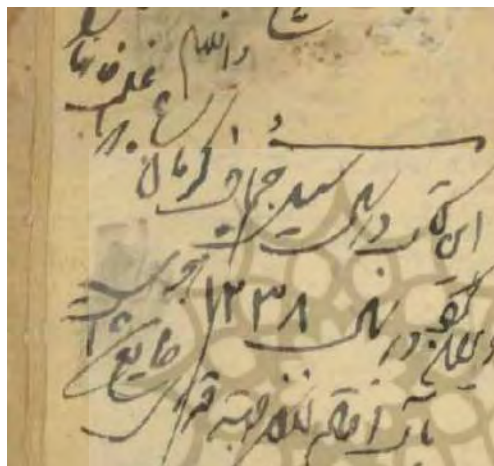


ماده تاریخ عروسی ملامحمدتقی و خدیجه:

غنودند در حجله شاد و خرم
چو ملامحمدتقی و خدیجه
ز ترکیب تزویجشان حق بیخشد
بمانده‌ی شکل اول نتیجه
مران را بجز این نیامد حبیبه
مراین را بجز این نیامد ولیجه
به تاریخ سورش به بریان بگفتا
که ملامحمدتقی و خدیجه (۱۳۰۱)

نجات یک کتاب خطی از سیل ۱۲۳۸ کرمانشاه

این کتاب در سال سیل جحاف کرمانشاه که اغلب خانه‌ها را ویران کرد در سال ۱۲۳۸ هجری به آب افتاد. لذا به این جهت قدری ضایع شده است (خط فرهاد میرزا معتمدالدوله). (اشاره به سیل جحاف در سال ۸۰ هجری زمان عبدالملک مروان در مکه که سبب ویرانی فراوان شد).



۲۷۲

آینه پژوهش | ۲۱۲

سال ۳۶ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۴

شعری درباره وزارت سلطان العلما و اشعاری در تاریخ وفات او

میر سند کاشی: [درباره او بنگرید: تذکره نصرآبادی، ۴۶۶/۱؛ ریاض الشعراء: ۱۰۱۷/۲ ش ۹۹۴]

مژده اهل عالم را کز وزارت سلطان شد بکام دل دوران، کارها بسامان شد

از وزارت سلطان چشم خلق روشن شد آسمان به رقص آمد، روزگار خندان شد

از برای تاریخش گفت هاتفی از غیب اعلم زمان سلطان، آصف سلیمان شد

تاریخ وفات آن یگانه آفاق و سلطان العلما به استحقاق از گفته میرزا صایبا از قصیده‌ای که در

مرثیه آن وحید زمان گفته که یک بیت از آن قصیده در خاطر بوده نوشته شده:

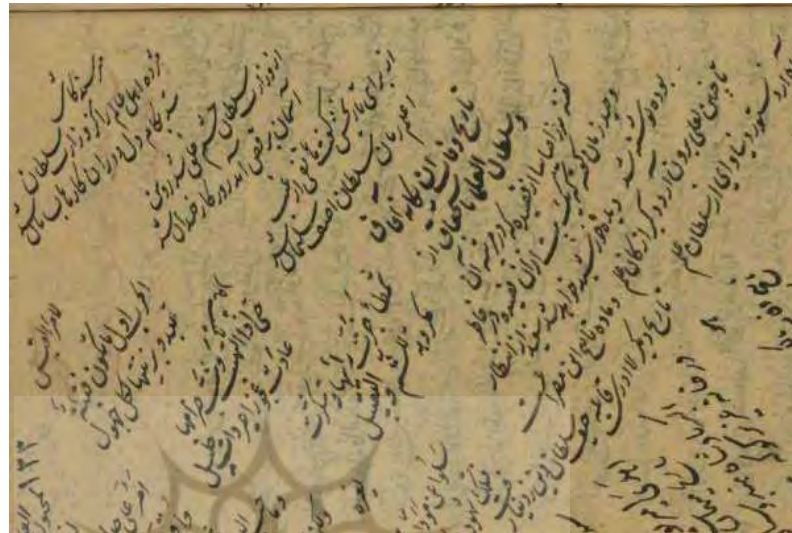
دیده خورشید خواهد شد سفید از انتظار تا چنین لعلی برون آرد دگر از کان علم

و ماده تاریخ این مصراع است:

«آه از دستور دنیا وای از سلطان علم»

تاریخ دیگر لا ادری قائله:

«حیف سلطان دین ز دنیا رفت» (از نسخه ۸۹۶۰ مجلس).



مهدویت و مسئله مبارزه با ستم

در سال‌های اخیر، استفاده از موضوع مهدویت بسیار گسترده بوده است. این امر ویژه امروز و دیروز نیست. خاطرمาน هست، شریعتی نظریه «انتظار مکتب اعتراض» را مطرح کرد. جدال گروه‌های سیاسی و اجتماعی هم بر سر مهدویت و اتهاماتی که به یکدیگر می‌زدند، تجربه پیش از انقلاب را دارد؛ اینکه عده‌ای متهم بودند که منتظرند ظلم زیاد شود تا حضرت ظهور کند. در زمان صفویه هم بهره‌گیری از فرهنگ مهدوی بسیار گسترده بود. در میراث حدیثی مهدویت، شاید شایع‌ترین عبارت سخن از «ظهور»، «بعد ما ملئت ظلما و جورا» است. بنابراین دو مفهوم «مهدویت» و «ستم» یا «ضد ستم» خیلی به هم نزدیک هستند. پرسش این است که در سال‌های پس از انقلاب، چه رویکردی با چه تفسیری در این باره داشته‌ایم؟ پرسش دیگر اینکه بالاخره تکلیف ما با ستم و ستمگری چیست؟ و این مسئله چه ارتباطی با مفهوم مهدی و انتظار برای فرج دارد؟ این معادله را باید چطور حل کرد: مهدی (ع) ضد ستم و ستمگری است و وقتی می‌آید که ستم زیاد شده است، بعد دیگر اینکه ما وظیفه داریم با ستم مبارزه کنیم، یا خیر، باید صبر کنیم ستم زیاد شود تا حضرت بیاید؟ اغلب راه جمعی میان این دو داریم که ما مبارزه می‌کنیم؛ اما ظاهراً ستم آن قدر زیاد است که در نهایت غلبه می‌کند و بالاخره حضرت برای رفع آن می‌آید. در این صورت آیا مقصود این است که ما قومی شکست خورده خواهیم بود و مثل حضرت نوح ندای «رب انی مغلوب» را سر خواهیم داد؟ آیا معنای این تحلیل، این نخواهد بود

که ما ناامید خواهیم شد و آن وقت دست از تلاش برخواهیم داشت؟ وجه دیگر این ناامیدی این بود که تا رسیدن ظهور مهدی، قیام مسلحانه نباید کرد. این هم پرسش دیگری است که رابطه اش را با مسئله مبارزه با ستم باید دریافت.

اما هرچه هست، با نگاهی به گذشته هم می‌توانیم این مسئله را دنبال کنیم؛ اینکه عاشورا را با هدف مبارزه با ستمگری تحلیل و تفسیر می‌کنیم، در یک دوره برایمان خیلی مهم و جذاب بود. حالا هم برای برخی از منتقدان مهم‌تر شده و روی این بعد تأکید می‌کنند؛ اما آنجا هم در برخی تحلیل‌ها، از این مسیر بیرون رفته و عاشورا را برای اهداف دیگری تحلیل می‌کردیم؛ مثلاً برای اینکه امام حسین و شهادت ایشان، وسیله‌ای برای بخشش گناهکارانی است که برای آن حضرت گریه کنند، شکل ترکیبی از این دو هم داشتیم. این هم معادله دیگری است که باید حل شود که چه مقدار رابطه این قیام در مبارزه با ستم و ستمگری باید تحلیل شود و چه مقدار به جنبه‌های دیگر پرداخته شود. حالا قیام امام برای حکومت هم باشد یا نباشد، امر سومی است که شاید آن هم به نوعی برای رفع ستم باشد و بتوان از این زاویه تحلیل کرد. درواقع مفهوم عدل و ظلم هم در دنیای جدید مانند دنیای قدیم نیست. در قدیم اگر حاکمی با زور و غلبه حکومت را می‌گرفت و اسم رأی و انتخاب نبود، این ستم به حساب نمی‌آمد؛ اما امروزه اگر حاکمی بدون رأی مردم بیاید، در فرهنگ سیاسی جدید، نوعی ستم و زورگویی محسوب می‌شود. حکومت‌های امروزی حتی به ظاهر این امر را درست می‌کنند. درباره عدل هم همین‌طور است؛ معنای کلی آن و بسیاری از مصادیق آن عوض نشده است؛ اما در فضاهای جدید مالی دنیا، عدالت و ظلم معانی دیگری هم دارد.

برگردیم به رابطه بحث مهدویت و ستمگری و اینکه چرا به تازگی کمتر از این وجه یاد می‌شود. داشتیم دیوان فیاض لاهیجی - داماد ملاصدرا و باجناب فیض کاشانی - را می‌دیدم که عجب دیوانی است؛ او اشعاری بسیار نغز و پرمعنا و البته در سبک هندی دارد که خودش هم مدت‌ها آنجا سکونت داشت. این متفکران ما اندیشه‌های خود را در قالب شعر بیان کرده‌اند و عوض اینکه به مطالعات اجتماعی و اخلاقی گسترده بپردازند، دانش اجتماعی، روان‌شناسی و ... خود را به زبان شعر عرضه کرده‌اند (کاش مثل امروزی‌ها، درست فکر کرده بودند و کتاب در این حوزه‌ها نوشته بودند).

لاهیجی در اشعاری که در ستایش حضرت ولی عصر دارد، چه جنبه‌ای از مهدویت را برای روزگار خود در نظر دارد؛ به عبارت دیگر، از نظر او قرار است با آمدن حضرت مهدی چه اتفاقی

بیفتد؟ چند قصیده ادیبانه همراه با توصیفات غزل گونه آن دوره دارد. در قصیده شماره ۳۷ که دربردارنده ۲۶ بیت است، چند مرتبه روی ظلم و ستمی که روزگارش را گرفته است و رسالتی که مهدی برای رفع آن دارد، تأکید می کند.

ای مهر جان فروز، برآ از نقاب ابر عالم گرفت تیرگی، از رخ نقاب کش
طرح عمارتی به جهان خراب ریز دست زمانه از ستم بی حساب کش
هنگام داوری ست، کنون زال دهر را گیسویشان به محکمه احتساب کش
با ما به کین برآمده عمری ست، روزگار این انتقام از فلک کج حساب کش
هم تیغ قهر بر سر خصم عنود زن هم پیکر عدو به خم پیچ و تاب کش
خالی نما قلمرو ایجاد از ستم خط مسلمی به جهان خراب کش
هم تیغ کین بگیر ز بهرام جنگجو هم از کنار زهره چنگی رباب کش

در قصیده ۳۹ باز به ظلم و راهزنان روزگار اشاره دارد:

طمع نیست یک جو ز ابنای دهرم نمی آید از رهنان رهنمایی
ز طوفان رهندن نمی آید از خس ز دریادلان آید این ناخدایی

۲۷۵

آینه پژوهش | ۲۱۲
سال ۳۶ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۴

دشمنی با علم در لایه های تمدنی ما

بارها اشاره کرده ام دشمنی با علم در لایه های مختلف تمدنی ما وجود دارد. البته دوستان علم فراوان بوده اند، اما در جدال میان دشمنان و دوستان علم، شکست غالباً و نه همیشه - از آن دوستان بوده است. علم دوستی نقطه مقابل عوام زدگی است؛ شما اگر بخواهید عوام را برای خود نگاه دارید، نمی توانید چندان علم دوست باشید. یکی از دلایل این است که علم همواره در تحول است و اما عادت عوام در ثبات روی حرف های قدیمی است. حرف های قدیمی ایده هایی است که به گوشت و پوست و خون مردم چسبیده است و جدا کردن آنها از آن عقاید، کار بسیار دشواری است. طی قرون متمادی، این دشمنی با علم در کشوری که تغییر هزینه بر بوده است، وجود داشت و مردم و حکومت راحت تر بوده اند زیر بار این تغییر نروند.

در این میان یک عامل مهم، غلبه تصوف است؛ تصوفی که از اساس با علم دشمنی دارد. ممکن است صوفی طرفدار علم هم باشد، اما مشروط بر آنکه تصوف را برای جنبه های شخصی خود نگه دارد و به همه چیز و همه جا سرایت ندهد؛ مثلاً نخواهد تمام علوم انسانی بلکه همه علوم را به رنگ صوفیانه درآورد.

از قرن سوم که به طور جدی سروکله تصوف در بیشتر مناطق دنیای اسلام پیدا شد، حتی فقیهان سنی هم که از ابتدا مقابل تصوف بودند، به تدریج عقایدشان رنگ تصوف به خود گرفت؛ برای نمونه اشعری‌ها و حتی ماتریدی‌های صوفی یا متمایل به تصوف هستند. البته صوفی‌گری افراطی دست کم از ایران ما تا حد زیادی رخت بریست، اما هنوز هم عالم اسلامی زیر سایه تصوف است.

متصوفه که زمانی هزاران خانقاه در ایران و آسیای میانه و آسیای صغیر و تا شمال آفریقا داشتند، با علم میانه‌ای نداشتند. آنان نه از نظر معرفتی و نه از نظر سبک زندگی، تمایلی به علم‌آموزی و کسب دانایی نداشتند. اصولاً یادگیری علم سخت است و اولین مسئله صوفیه، تنبلی در کسب علم است. وقتی علم با نور در قلب آنها می‌آید، چه لزومی دارد خود را به دردسر بیندازند و پنجاه سال در دانشگاه و آزمایشگاه باشند؟ مظاهر علم‌ناآموزی در تصوف بیش از آن است که شرح داده شود. عوام‌زدگی آنان هم که الی ماشاء الله است. امروزه هم شاهدیم که برخی از افراد چطور از این طریق میان شماری از مریدان جاهل نفوذ می‌یابند و هم‌زمان مقدس هم هستند.

اما ما ایرانی‌ها در شعر فارسی، عمدتاً مروج این ایده‌ها بوده‌ایم. عشق که موضوع آن همه غزل است، مورد علاقه صوفیان هم هست. این موارد که دست به دست هم می‌دهد، میان مردم از علم و عقل اظهار بیزاری و تنفر می‌کند. بماند که نوعی تصور خیالاتی هم به مرشد و مرید می‌دهد؛ مالیخولیایی که فکر می‌کند همه چیز دارد، اما در واقع هیچ ندارد؛ ولی خوش است و نیازی به آنکه از راه دیگری به خوشی و آرامش برسد، مثلاً از راه علم‌آموزی که کاری بس سخت است، ندارد. از اینها بگذریم؛ در شعر فارسی، دشمنی با علم و درس خواندن و مدرسه رفتن فراوان است؛ این رباعی را ببینید:

عمرم همه صرف گشت در کسبِ علوم کم ماند ز نسخه‌ها مرا نامفهوم
القصه مرا گشت مقرر که نگشت ماهیت هیچ چیز کس را معلوم

و این رباعی:

بگذشت تمام عمر در بحث و جدال محروم ز جان بوده خورسند به قال
جز نقص نشد حاصل ازین عمر که رفت کو عمرِ دگر برای تحصیل کمال

و این رباعی:

چیزی نگشاید ز جدال ای درویش جز رنجش خاطر و ملال ای درویش
بگذار طریق قیل و قال ای درویش کاین است ره کسب کمال ای درویش

و این رباعی:

بر عقل چو کشف پرده‌ها بود محال عقل از پس پرده کرد از عشق سؤال
تا هست رونده هستی اوست حجاب آن کشف حجاب بر تو نوعی ز حجاب

و این رباعی:

بنگر که چه گفت عشق با عقل سلیم من خضر زمانم و تو موسی کلیم
خواهی که شوی ز صحبتم برخوردار یک سوی نه اعتراض و بنما تسلیم

از مضامینی که در همین چند رباعی ابوالوفاء خوارزمی است و نظایر آن صدها و هزاران، کافی است بدانیم چطور از رفتن به راه پرسشگری که اساس علم است، پرهیز داده می‌شود. چگونه عقل باید فدای عشق و تسلیم شود؟ چگونه باید از قیل و قال علمی دوری جست؟ و چطور باید از بحث و جدل مدرسه فرار کرد؟ از نظر اینان، کسی که عمری را تحصیل علم کرده است، همه عمرش را به تلف گذرانده و این آموزه‌ای است که به نوآموزان راه تصوف داده می‌شود. لزومی ندارد اسم تصوف در میان باشد، همان آموزه‌ها کافی است که اجازه ندهد موتور تمدنی روشن شود؛ به‌ویژه این آموزه‌هایی که به اسم دین به مردم داده می‌شود.

۲۷۷

آینه پژوهش | ۲۱۲
سال ۳۶ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۴

رساله در لزوم دفاع از نجف

سید محمد جواد فقیه عاملی (م ۱۲۲۶ق) نویسنده مفتاح الکرامه (شرح قواعد علامه) - یکی از موسوعه‌های فقهی بزرگ - از شاگردان وحید بهبهانی، سید علی طباطبایی صاحب ریاض و بسیاری از عالمان بزرگ وقت است که در حوزه علمیه نجف بود. صاحب جواهر یکی از برجسته‌ترین شاگردان وی به شمار می‌آید. وی آثار فقهی فراوانی دارد که صاحب روضات و منابع دیگر از آنها یاد کرده‌اند. اشعار فراوانی نیز که برخی علیه وهابیان و ابن سعود است، از وی برجای مانده است. مهم‌ترین اثر او مفتاح الکرامه است که ۲۷ سال از عمر خویش را صرف آن کرد؛ کتابی که مرحوم آیت الله بروجردی سخت به آن توجه داشت و زیر نظر و با تصحیح سید محسن امین در ده مجلد بزرگ منتشر شد.

آگاهیم که وهابیان در سال ۱۲۱۶ قمری به کربلا و در سال ۱۲۲۱ به نجف یورش بردند. دوباره در سال ۱۲۲۳ با بیست هزار سرباز به نجف حمله کردند و مردم نجف و عالمان به دفاع از شهر پرداختند و مجاهدت زیادی کردند. آنان بار دیگر هم در سال ۱۲۲۶ به اطراف نجف و حله حمله کردند و بسیاری از مردمان و زائران را کشتند و باغ‌های زیادی را آتش زدند. علامه سید جواد

فقیه عاملی از جمله کسانی بود که همراه دیگر عالمان و مردم در این دفاع از شهر شرکت داشت و بسیار فعال بود.

اما عاملی رساله‌ای با عنوان «رسالة فی الرباط» (الذب عن النجف) درباره لزوم دفاع از نجف برابر مهاجمان وهابی نوشت که مشابه رساله‌هایی است که اندکی بعد عالمان ایران درباره جنگ روس‌ها علیه ایران نوشتند و به «جهادیه» شهرت دارد.

در سال ۲۰۲۱ میلادی، زندگی‌نامه مفصل و تحلیلی سیدجواد عاملی، همراه با تحلیل این رساله و وقایع مربوط به حمله وهابیان به نجف، به همراه متن آن در کتابی با عنوان الفقیه جواد العاملی و رسالة الذب عن النجف به کوشش الدكتور صادق المخزومی در ۱۹۸ صفحه انتشار یافته است. آقای مخزومی متخصص تاریخ نجف و مؤلف یک دوره پنج جلدی مفصل درباره تاریخ محلات آن است؛ اثری کم‌نظیر که مشابه آن به ندرت درباره شهرهای دیگر نوشته شده است.

عالمی که در سال ۷۴۳ انتظار ظهور را در سال ۷۴۵ تا ۷۴۹ داشت

طی همین سال‌هایی که عمر ما قد می‌دهد، داستان مهدویت و ظهور حکایاتی پشت سر گذاشته است که شرح برخی را در مهدیان دروغین آورده‌ام. اصولاً تفکر رهبر و مؤسس انقلاب در تعارض با نظریه‌های انتظار به سبک آنچه منسوب به انجمن حجتیه و همین‌طور نظریات خیلی نزدیک بودن ظهور بود و بر این اساس کار را پیش برد. جای دیگر نوشته‌ام، هر بار که دولتی شیعه مذهب مستقر می‌شد، آن دولت عنوان پیش‌قراول و مقدمه ظهور را مطرح می‌کرد و این مسئله ادامه داشت تا وقتی که اوضاع خیلی بحرانی می‌شد؛ در این هنگام بحث ظهور نزدیک‌تر و جدی‌تر می‌شد. ترسیم اینکه دقیقاً چه نوع افکاری در این زمینه بدید می‌آمد و وجود می‌داشت، نیاز به وقت بیشتر دارد. اما به دلایلی از زمان احمدی‌نژاد اوضاع تغییر یافت و بحث از ظهور مهدی (ع) از سوی او و یارانش بیشتر شد. به نظرم دلایل تا حدی روشن است؛ او هم دنبال نوعی آشوب بیشتر در عالم بود تا در آن فضا رجزخوانی کند و محبوبیت یابد؛ همچنین شاید تصور می‌کرد سبب شود زودتر خداوند دعای مشتاقان را برای ظهور مستجاب کند و او مستقیم تماس برقرار کند. بالاخره اینکه غالب شیعیان معتقدند دعای ظهور سبب جلوفتادن ظهور می‌شود. اما این که در وقت آشوب، بحث ظهور جدی‌تر می‌شود، تجربه‌های فراوان آن را تأیید می‌کند. در همین سال‌های حیات خودمان بارها آن را تجربه کرده‌ایم؛ هرگاه هرج و مرج و آشوب به ویژه از نوع جنگی - مخصوصاً در شام و یمن و فلسطین و لبنان - بیشتر می‌شود، اغلب

۲۷۸

آینه پژوهش | ۲۱۲
سال ۳۶ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۴

از عالمان و گاهی جاهلانی مثل بنده، می پرسند به نظر شما ظهور نزدیک است؟ برخی از عالمان همچنان که دیده ایم، در این زمینه شتاب بیشتری دارند؛ یعنی حتی اوضاع آرام است، منادی و منتظر خیلی نزدیک بودن ظهور هستند. برخی از آنها که اساساً کل دنیای جدید را - دنیای مدرن را - آخرالزمان و در آشوب می بینند؛ اما برخی از آنها اوضاع که به هم می خورد، حساس تر می شوند و در وقت های دیگر به کارهای دیگر مشغول اند. این در گذشته هم بوده و امر جدیدی نیست. اکنون می خواهم یک نمونه از قرن هشتم هجری مثال بزنم که از قضا این را در کتاب مهدیان دروغین نیآورده ام.

یکی از عالمان شیعه که به امام زمان (ع) علاقه بسیاری داشت و وقتی کتابش را نوشت، گفت که فقط به معجزه امام زمان آن را نوشته است؛ حتی در خواب، پیری را دید که به او گفت نام کتابش را عوض کند و او چنین کرد، ابن عربشاه ورامینی (زنده در ۷۴۳) است. نام کتاب او احسن الکبار است و از بس مطاعنش قوی است، تاکنون اجازه انتشار نیافته است.

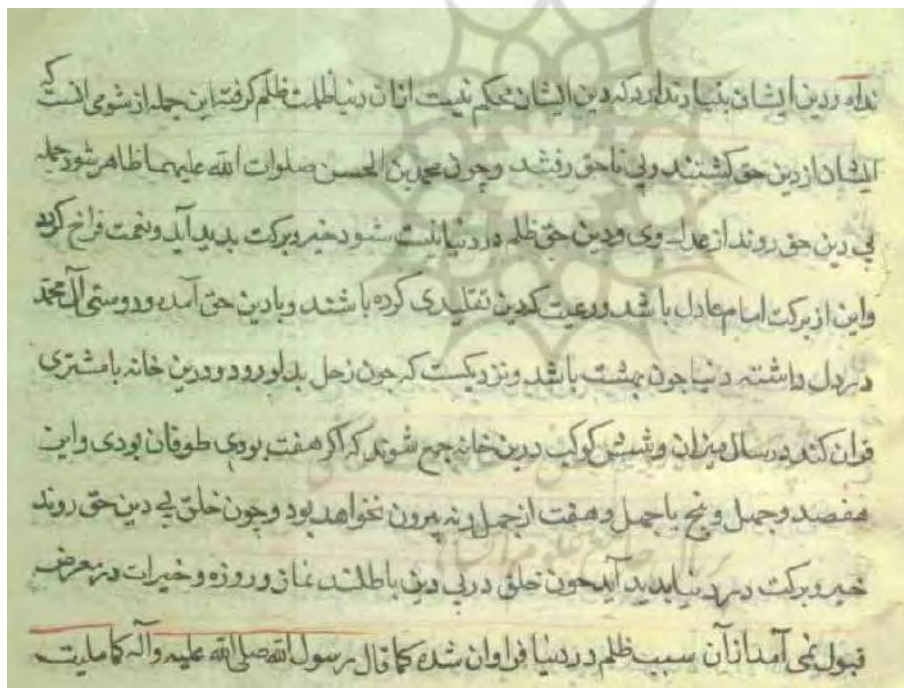
زمانی که او کتابش را بین سال های ۷۳۹ - ۷۴۳ می نوشت، بی دینی رواج یافته بود و خبری از پادشاه عادل نبود؛ به نوعی آشوب فراگیر شده و دولت ایلخانی - اواخر سلطنت سلطان ابوسعید مغول - رو به زوال بود؛ بنابراین باید انتظار ظهور را می کشید. او در کتابش پیش بینی کرد که در سال ۷۴۵ یا ۷۴۷ و حداکثر تا ۷۴۹ ظهور اتفاق خواهد افتاد.

ورامینی در مقدمه این بحث، از الجایتو ایلخان مغول (م ۷۱۶) و مناظره علامه حلی (م ۷۲۶) با عالمان اهل سنت در حضور او سخن می گوید؛ سپس بیان می کند که «از آن وقت رواج دین ائمه اثنا عشر روزه روز در تزیاید است تا حضرت قائم آل محمد خروج کند»؛ سپس می گوید اکنون - یعنی وقتی این عبارات را می نویسد - «سال بر هفتصد و چهل و سه است از هجرت» است؛ اما «پادشاهی عادل در میان نیست، و امرا که هستند همه در پی مال و منال، و رعیت بر دین باطل» است. و این وضع «لاجرم در دنیا فراوان است». «قحط و تنگی در هر دیار بدید آمد، و خیر و برکت برگرفته شد». نماز هم که مردمان می خوانند، به گونه ای است که دعایشان مستجاب نمی شود؛ زیرا «از بهر آنکه بغض آل رسول دارند» و «دینشان محکم نیست». امید است که «چون محمد بن الحسن ظاهر شود، جمله پی دین حق روند ... و خیر و برکت بدید آید و نعمت فراخ گردد و این از برکت امام عادل باشد».

و اما درباره ظهور می گوید: «و نزدیک است که چون زحل به دلو رود، و در این خانه با مشتری قران کند، در سال میزان و شش کوب در این خانه جمع شوند، که اگر هفت بودی طوفان بودی، و

این ۷۴۵ یا ۷۴۷ و از ۷۴۹ بیرون نخواهد بود. و چون خلق پی دین حق روند خیر و برکت در دنیا بدید آید» (احسن الکبار، نسخه خطی کتابت ۱۱۳۱، ص ۱۲۳ - ۱۲۴).

نمی دانیم او این سال ها را که نزدیک به زمان تألیف کتابش بود را درک کرده است یا خیر؛ و اگر درک کرد، چه توجیه و واکنشی از عدم اتفاق ظهور داشته است. راستش مهم نیست؛ حتی اگر ندانیم او چه واکنشی داشت. امروزه هم می توانیم افراد زیادی را ببینیم که چندین دهه هرگاه نیاز است این مسائل را مطرح می کنند و بعد هم که آب از آسیاب می افتد، هم خودشان و هم مخاطبانشان فراموش می کنند. ما هم امیدواریم و از خداوند می خواهیم امام زمان (ع) ظهور کند و شر دشمنان اسلام و بشر را از سر آنان کوتاه کند.



۲۸۰

آینه پژوهش | ۲۱۲

سال ۳۶ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۴

شیخ خضر کرد و پیشگویی سلطنت الملک الظاهر

بارها شنیدیم که فلان شیخ یا عارف یا منجم قبل از این که فلان شخص به سلطنت برسد، خبر سلطنت او را داده است؛ حتی در دوره معاصر هم این حکایات نقل می شود. فایده این قبیل داستان ها، درست کردن مشروعیت خارج از چارچوب روال عادی از طریق جن، ارواح یا ریاضت یا

وسایط دیگری برای آن شخص است؛ چون مردم به آسانی این مسائل را باور می‌کنند. درباره رضا شاه چند مورد است که وقتی هم در یک یادداشتی نوشتم. امشب به مورد جالبی برخوردم؛ شیخ خضر کردی، یک «زاویه دار» - یعنی کسی که خانقاه داشت - و مدعی کشف و شهود بود، در اواسط قرن هفتم هجری در دمشق می‌زیسته است. وی بر مخ/عقل یکی از امیران مملوکی با نام امیر سیف قشتمر عجمی مسلط می‌شود و اخبار سلطنت الملك الظاهر را قبل از اینکه او به سلطنت برسد، به طور کامل برای او گفته است [این طور ادعا شده]. وقتی سلطان سرکار آمد، قشتمر به سلطان می‌گوید: «عندی شخص فقیر خبرنی عنک به کیت و کیت؛ یک فقیر یا درویش پیش من است که همه خبرهای تو را داده است». سلطان شیفته دیدار او می‌شود و به سراغ او می‌رود که در غاری نزدیک قبر ابوهیره - در دمشق - در زاویه‌اش می‌زیسته است. بدین ترتیب و از این پس این شیخ خضر به سلطان می‌پیوندد و لقب «شیخ السلطان» به او داده می‌شود. وی در سفر و حضر با سلطان و طرف مشورت او بود و در هر جنگی با او مشورت می‌کرد و از سخن او عدول نمی‌کرد؛ همچنین امکانات زیادی در اختیار او گذاشته بود و در بسیاری از شهرهای مهم مانند دمشق، بعلبک، حماة و حمص برای او زاویه ساخته بود (کنز الدرر و جامع الغرر، ۲۲۱/۸). شیخ خضر با اقلیت یهودی دمشق میانه‌ای نداشت و یک بار در سال ۶۶۹ وارد کنیسه یهودیان در دمشق شد، نمادهای آنان را جمع کرد، از فقیران دعوت کرد، به آنجا آمدند و آنان را اطعام کرد. اندکی بعد حکومت آنجا را به یهودیان بازگرداند (تاریخ البرزالی، ۲۳۵/۱). سال ۶۶۸ به تمام مراکز فروش خمر در دمشق حمله کرد و آنها را از بین برد. همین‌طور سراغ خانه‌های یهود و نصارا رفت و همه آثار خمر را نابود کرد و از آنان خواست سوگند بخورند که هیچ چیزی در خانه‌های آنها باقی نمانده است (تاریخ الاسلام ذهبی، حوادث سال ۶۶۸). ذهبی ذیل رویدادهای سال ۶۶۹ نوشته است که شیخ خضر وارد کنیسه یهود شد و آنجا را زاویه کرد به آزار آنان در روز شنبه پرداخت. تعدادی را هم از مسلمانان واداشت در آنجا قرآن بخوانند. کمی بعد مردم شروع به آواز خوانی کردند و حتی در حضور شیخ می‌رقصیدند (ورقص الناس بحضرة الشيخ خضر). ذهبی که از رفتارهای او عصبی شده است، می‌نویسد: «وکان صاحب کشف و احوال شیطانیه». وی عاقبت خوبی نداشت و وقتی مرد که دیگر موقعیتی نداشت (مات غیر محترم) و البته نزدیکی مرگ الملك الظاهر بیبرس هم بود. تمام اینها به دلیل همان پیشگویی بود که او برای به سلطنت رسیدن سلطان وعده داده بود و سبب عقیده سلطان به او شد و هر هفته یک یا دو بار به خانه او می‌رفت (مسالك الابصار، ۲۶۷/۸). صاحب مسالك، موارد دیگری هم از پیشگویی‌های او را آورده است؛ از جمله اینکه در حمله به حصن اکراد گفته بود چهل‌روزه فتح می‌شود که شد. بعد هم گفته بود در جنگ با روم،

سلطان سالم به دمشق می‌آید و وقتی من بیست روز است که مرده‌ام، او خواهد مرد و همین‌طور هم شد (مسالك، ۲۶۹/۸) (معمولاً در اطراف این افراد از این داستان‌ها هم ساخته می‌شود). برخی از رفتارهای عجیب او سبب شد الملك الظاهر او را به قلعه دمشق فراخواند، زندانی‌اش کرد تا همانجا بمرد (مسالك الابصار، ۴۱۸/۱۷).

فارسی‌دانی ابوهریره و محمد بن حنفیه

بحثی فقهی در میان نسل اول تابعین و تابعینِ تابعین درباره روابودن یا نبودن حرف زدن به فارسی مطرح بود. در این باره دو رأی وجود داشت: گروهی که نگاه منفی داشتند و شواهدی برای مذمت سخن گفتن به فارسی می‌آوردند؛ اما گروهی دیگر شواهدی برای روا یا جواز بودن سخن گفتن به فارسی نقل می‌کردند. ابن ابی شیبہ (م ۲۳۵) موارد جالبی از اینها را نقل می‌کند.

دو نقل در باره عدم جواز:

عطا از فقهای معروف تابعین می‌گفت به عجمی سخن نگویند و داخل کنائس آنان نشوید، سخط [الهی] بر آنها فرود می‌آید (مصنف ابن ابی شیبہ، ۴۱۰/۱۴) [اشاره به کنائس می‌تواند اشاره به ایرانی‌های مسیحی یا ... باشد، شاید هم مقصود بیت النار مجوسان باشد].

اسماعیل بن علیّه از داود بن ابی هند از محمد بن سعد بن ابی وقاص نقل کرده است که او شنید کسانی به فارسی سخن می‌گویند. گفت: چرا بعد از مذهب حنیفیت [اسلام] باید سراغ مجوسیت رفت؟ «ما بال المجوسية بعد الحنيفية» (۴۱۰/۱۴).

اما گروهی دیگر سخن گفتن به فارسی را اجازه می‌دادند: «من رخص فی الفارسیه». در این باره چند شاهد نقل شده است:

وکیع از ابوخلده نقل کرده است که «ابوالعالیه» با من فارسی سخن می‌گفت (۴۱۰/۱۴).

روایتی دیگر از این امر حکایت دارد که ابوهریره به فارسی سخن گفته است. وکیع از نهاس بن قهم نقل کرده است که از شیخی در مکه شنیدم که گفت: ابوهریره از این باب، در کنار این بازار وارد شد و گفت: یا بنی فروخ! سحت و د است [کسب مال نامشروع بد است] (مصنف ابن ابی شیبہ، ۴۱۰/۱۴). [در کتاب الادب، ص ۵۶، با این عبارت «يَا بَنِي فُرُوحٍ شَحْتُ وَدَشْتُ» آمده است؛ بنی فروخ کنایه از ایرانیان است. از ابوهریره در جای دیگری هم روایت شده است که

گفت: عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: كَانَ يَقُولُ: «ادْنُوا يَا بَنِي فَرْوَحَ فَلَوْ كَانَ الْعِلْمُ مُعَلَّقًا بِالثُّرَيَّا لَكَانَ فِيكُمْ مَنْ يَتَنَاوَلُهُ» از «كتاب العلم، زهير بن حرب، ص ۲۱».

در روایت دیگری از وکیع از شعبه از محمد بن زیاد از ابوهریره نقل شده است که گفت: رسول خدا (ص) خرمایی از صدقه [زکات] آورد. حسن بن علی یکی را برداشت و در دهانش گذاشت. حضرت فرمودند: کخ کخ [تف کن]، صدقه بر ما روا نیست. [ظاهراً اینجا کخ همان تخ است (شاید اخ هم از همان باشد). و فرض بر این است که این کلمه فارسی است و حضرت به کار برده است] [۴۱۰/۱۴] [شرمونده که درباره این لغات فارسی اظهار نظر می‌کنم].

مورد دیگر استفاده از کلمه «پنیر» است. ابن فضیل از حبیب بن ابی عمره از منذر ثوری نقل کرده است که مردی از محمد بن حنفیه درباره «جبن» [به عربی به معنای پنیر] پرسید. او گفت: ای کنیز، بیا این درهم را بگیر و به آن «ینیر» بخر [فاشتری به ینیرا]. او ینیر خرید و آورد. این همان جبن است [۴۱۱/۱۴].

ابن ابی شیبیه در کتاب الادب هم ذیل بحث «من کره الکلام بالفارسیه» از عمر یاد کرده است: «قَالَ عُمَرُ: «مَا تَعَلَّمَ رَجُلٌ الْفَارِسِيَّةَ إِلَّا خَبَّ، وَلَا خَبَّ إِلَّا تَقَصَّصَتْ مُرُوثَتُهُ» (کتاب الادب، ص ۵۱). پسر او عبدالله هم از سخن گفتن به فارسی خوشش نمی‌آمد: «عَنِ ابْنِ عُمَرَ: "أَنَّهُ كَرِهَ رَطَانَةَ الْأَعَاجِمِ" (کتاب الادب، ص ۵۴).

به یقین در دیگر کتاب‌های روایی اهل سنت مواردی از این قبیل و مانند آن آمده است؛ عجلتاً من از بیکاری مشغول خواندن مصنف ابن ابی شیبیه بودم و این موارد را دیدم (اول بهمن ۱۴۰۲).

دستور العمل عمر به اهل کوفه درباره به‌کاربردن کلمه فارسی «مترس»

در سطرهای پیشین مواردی از کاربرد کلمات و جملات فارسی را در متون عربی - حدیثی کهن آوردم. به چند مورد دیگر هم برخوردیم که جالب توجه است:

۱. به تازگی دیدم بحث دیگری هم مطرح است و آن اینکه اگر در گرماگرم جنگ کسی به «فارسی» درخواست امان کرد، پذیرفته شود یا خیر. در خراج قاضی ابویوسف (ص ۲۲۴) آمده است این هم امان محسوب می‌شود.

۲. کتابی با نام المَخَارِجُ فِي الْحِيلِ از محمد بن حسن شیبانی (م ۱۸۹) در دست است که جایی از آن (ص ۱۲۱) درباره قسم خوردن به عقد، اول مورد آن را در زبان عربی بحث می‌کند و بعد

می گوید: اگر بلسان الفارسیه گفت: اگر فلانه را بخواهم، یا هر زنی که بخواهم و یمین خود را بر این اساس بگذارد

به هر حال این جمله فارسی از اواخر قرن دوم جالب است.

۳. در سنن سعید بن منصور (م ۲۲۷) روایتی از اعمش از سعید بن جبیر از ابن عباس درباره قول خداوند آورده است که وقتی فرمود: «یوّد احدهم لو یعمر الف سنه»، اشاره اش به سخن عجم هاست که وقتی کسی از آنها عطسه کند، به او می گویند: زه هزار سال، یعنی الف سنه (سنن، ج ۲، ص ۵۷۳). زه یعنی زندگی کن.

۴. در نوادر ابی مسحل (م ۲۳۰) می گوید (ص ۵۴): بنس یا فلان، و بنش. مقصود «اجلس» است و این از فارسی آمده است. در شعر عربی این کلمه این طور آمده است:

ان كنت غیر صائدي فبنس، یعنی بنشین.

۵. در مصنف ابن ابی شیبہ (م ۲۳۵) بحثی درباره آزادکردن در [لفظ] فارسی دارد. شعبی می گوید: اگر یک ام ولد به سید خود گفت: رقص صبیح ادا بکی علیک؛ و قل: «مادر تو آزاد»، اگر او فارسی نمی داند، تعهدی در قبال آزادکردن ندارد (۷۶/۱۳). حکایت این است که این ام ولد که کنیز صاحب بچه است، به صاحبش می گوید: وقتی بچه ات گریه می کند، او را به رقص آر و بگو مادرت آزاد [تا خوشحال شود]؛ از شعبی می پرسند اگر صاحب کنیز گفت این کنیز یا همان ام ولد که مادر بچه است، آزاد می شود؟ شعبی گفت: خیر، چون او یعنی صاحب کنیز فارسی نمی داند و درواقع قصد آن زن را نمی فهمد، قصد آزادکردن منعقد نمی شود. این روایت در مسائل الامام احمد، ص ۳۹۵ هم آمده است؛ اما کلمه فارسی به صورت «ما ذرت از» حروفچینی شده است.

۶. به جز نقلی که در یادداشت قبلی درباره نظر خلیفه دوم در خصوص یادگرفتن زبان فارسی بود، این روایت هم در مصنف ابن ابی شیبہ (ج ۱۴، ص ۴۰۹) آمده است: «قال عمر: ما تعلم الرجل الفارسیه الا خب [روایت ابن تیمیه: خبث] و ما خب [خبث] الا نقصت مروءته».

۷. اما یک مورد جالب این است که عمر در یک نامه به اهل کوفه، درباره یک کلمه فارسی توضیح فقهی داده است. او به آنها نوشت: به من گفته شده است که کلمه «مطرس» [مترس] به زبان فارسی طلب امان است [انه ذکر لی ان مطرس بلسان الفارسیه الامنه]؛ اگر کسی از شما این کلمه را به کسی گفت که زبان شما را نمی فهمد [یعنی به ایرانی ها گفت: «مترس»، و او تسلیم شد] در امان است [المصنف، ج ۱۸، ص ۴۵۲]. (فان قلتموها لمن لا یفقه لسانکم، فهو آمن).

۸. این حدیث هم در بصائر الدرجات از قرن سوم (۳۳۷/۱) بی‌مناسبت نیست که گوید: قومی از خراسانیان خدمت امام صادق (ع) رسیدند و قبل از آنکه چیزی بگویند، حضرت فرمود: «من جمع مالا من مهاوش اذهبه الله فی نهابر»؛ گفتند ما متوجه فرمایش شما نشدیم. حضرت [به فارسی] فرمودند: هر مال که از باد آید، بدم شود.

کلمه «نردشیر» در حدیث رسول (ص)

بازی «نرد» یکی از کهن‌ترین بازی‌هاست که درباره آن آمده است: «نوعی بازی که ابزار آن شبیه شطرنج و مرکب از تخته و ۳۰ مهره (۱۵ مهره سفید و ۱۵ مهره سیاه) و دو طاس است. در عربی به نردبازی، «کعب» گفته می‌شود که از کعب گرفته شده و یکی از انواع قمار دانسته شده است. اما جالب است که در روایت از رسول (ص) همان لفظ «نردشیر» آمده است. ربیع بن خثیم صحابی گفته است - نه از قول رسول - اگر با دستش گوشت خوک را دست بزند، برای او بهتر از آن است که «کعبتی النردشیر» را دست بزند (طبقات الکبری، ۲۲۶/۶). از عایشه هم درباره «النردشیر» پرسیده شد، گفت: «قَبَّحَ اللَّهُ النردشیر و قَبَّحَ من لعب بها» (مصنف ابن ابی شیبہ، ۳۷۷/۱۴). سعید بن جبیر هم اگر بر کسانی می‌گذشت که «النردشیر» بازی می‌کردند، سلام نمی‌کرد (مسائل الامام احمد به روایت سجستانی، ص ۳۷۳). خواهیم دید که خودش شطرنج می‌کرد. محمد بن اسماعیل بخاری آورده است که ابن زبیر در سخنرانی‌اش گفت شنیده‌ام مردانی از قریش در مکه بازی نردشیر می‌کنند (عن رجال من قریش یلعبون بلعبة یقال لها النردشیر) و تهدید کرد که اگر ببیند، آنها را عقوبت خواهد (و گفت که با آنها چه خواهد کرد) (ادب المفرد، ص ۷۲۲، ذم الملاحی ابن ابی الدنیا، ص ۷۳). عبدالله پسر عمر هم اگر کسی را در میان اطرافیانش می‌دید نرد بازی می‌کند، وسایل او را می‌شکست (الادب المفرد، ص ۷۲۱). در صحیح مسلم «باب تحریم اللعب بالنردشیر» دارد و این حدیث را از رسول دارد که فرمود: «من لعب بالنردشیر فکأنما صبغ یده فی لحم خنزیر و دمه: کسی که بازی نردشیر کند، مثل این است که دستش را در گوشت و خون خوک زده است» (صحیح مسلم، ۱۷۷۰/۴). این حدیث را بخاری روایت نکرده است. به هر روی این بحث در متون حدیثی و بعدها فقهی هم آمده است. اینکه قریش بازی نرد داشته‌اند و رسول هم آن جمله را فرموده، جالب است. روایت پیش‌گفته را قضاعی در شهاب الاخبار آورده و یک مترجم فارسی قدیمی هم درباره آن توضیحی داده است. او روایت را از بریده بن اسلم نقل می‌کند: «من لعب بالنردشیر فهو کمن غمس یده فی لحم الخنزیر و دمه» و در فارسی آن آمده است: هر که بازی کند به نرد، یا گوید به بازی می‌بازم نه بدان تا مالی باز یرم، همچنان معصیت کرده بود که آن که دست در گوشت خوک و خونسش کرده بود و می‌خورد، یعنی هم چندان که وی مستحق عقوبت بود، این قمارباز مستحق

عقوبت بود (ترجمه و شرح فارسی شهاب، ص ۶۵). حدیث دیگری هم از رسول (ص) نقل شده است: «اللاعب بالنرد كعابد الوثن» (نهایة المطلب جویی، ۲۰/۱۹). ابن سیده مرسی در المخصص (۱۵/۴) فهرستی از بازی‌های بچه‌ها را نقل می‌کند و از جمله درباره کلمه شطرنج هم گفته شده فارسی است. نام دیگر آن را کوبه یاد کرده است (التعلیق علی الموطأ، هشام بن احمد اندلسی م ۳۸۹، ۳۶۶/۲)؛ حدیثی هم آورده است: ان الله یغفر لكل مذنب الا لصاحب کوبه او عرطبة [از آلات غنا و گویا طنبور]. البته در میان تابعین کسانی بوده‌اند که نردشیر بازی می‌کرده‌اند که از آن جمله عکرمه و شعبی هستند (التمهید ابن عبد البر، ۱۸۰/۱۳). سعید بن مسیب هم گفته بود اگر قمار نکنند، بازی نرد اشکال ندارد (همان). شگفت که درباره سعید بن جبیر گفته شده است «کان یلعب بالشطرنج استدباراً»؛ یعنی پشت به بازی می‌گفت چه کنند [این قدر مهارت داشت] (نهایة المطلب فی درایة المذهب، امام الحرمین جویی، ۲۰/۱۹). بسا این «شیر» که به نرد اضافه شده، سبب شده یا دلیل آن بوده که بگویند اردشیر بن بابک این بازی را درست کرده است. قفطی (۶۴۶م) نوشته است که نردشیر خیلی قدیمی‌تر از زمان اردشیر است (انباه الرواة، ۷۴/۳). ابن اثیر نوشته است «شیر» در اینجا به معنا «حلو» است (النهایه، ۳۹/۵)، یعنی شیرین.

شعری علیه علی اکبر برقعی برای شرکت در کنفرانس صلح وین

صبا با آیت الله کمونیست	بگویار و هواخواهت مگر کیست
که این سان بی محابا ضد اسلام	کنی تبلیغ ای آخوند بدنام
به حزب توده خود را جانمودی	خودت را بی سبب رسوا نمودی
تو که ای برقعی سرمایه داری	چرا درد کمونیستی تو داری
تو که شیخی، چرا بر ضد دینی	الهی خیر از دنیا نبینی
تو که بر سر یکی عمامه داری	چرا بر دوش این مردم سواری
چرا با توده‌ای‌ها یار گشتی	تو هم مزدور استعمار گشتی
نداری اعتبار و آبرویی	ز دین اصلاً نکردی هیچ بویی

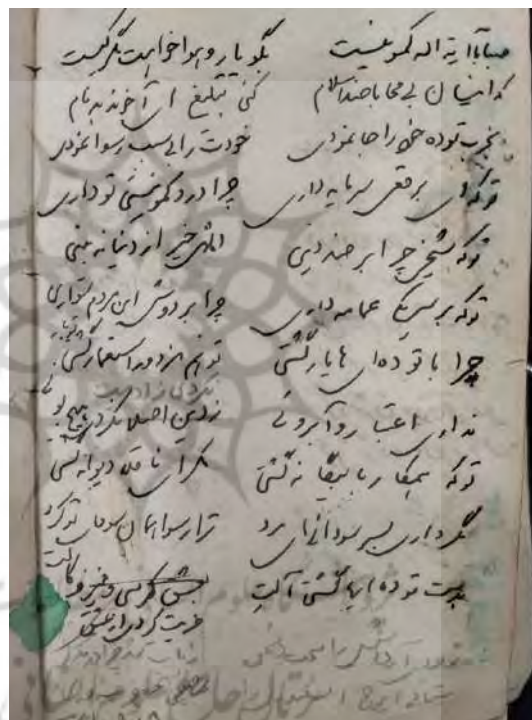
[بر روی «ز دین اصلاً نکردی» خطی کشیده و بر بالایش اضافه شده است «نکردی ز آدمیت؟»]

تو که همکار با بیگانه گشتی	مگر ای ناقل دیوانه گشتی
مگر داری به سر سودایی ای مرد	ترا رسوا همان سودای تو کرد
به دست توده‌ای‌ها گشتی آلت	به عشق کرسی و میز وکالت

[بر روی «به عشق کرسی و میز» خط کشیده و زیرش افزوده شده است «خریت کردی ار/ از عشق»]
تو بودی آرداسش را سخت دشمن زبانت شد چرا در مدحش [ایمن؟]

[آرداسش/ آرداسش ظاهراً نام یکی از توده‌ای‌ها بوده است]
ستایی ایرج اسکندری را رفیقی جعفر پیشه‌وری را

۳۱/۹/۵



۲۸۷

آینه پژوهش | ۲۱۲
سال ۳۶ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۴

شعری در مناظره شیخ و مرد می‌خواره

قطعه

میان شیخ ریاکار و مرد می‌خواری به کنج مدرسه بحثی دقیق و جاذب بود
به حکم شرع همی گفت شیخ با آن مرد که قتل مردم می‌خواره عین واجب بود
جواب گفت بر او مرد مست روای شیخ که زهد خشک تو بر عشق و شور غالب بود

ز فرط غصه به می روی کرده ام آری از آنکه ساغر می داروی مصائب بود
 از آن زمان که به ساغر لبان من آلود مرا همیشه جنون همدم و مصاحب بود
 مرا که عقل نباشد جدال و بحث چه سود ترا که عقل قرین است و رأی صائب بود
 عقال مرد بود عقل و من ندارم عقل خوش آن کسی که به عشق و سرور راغب بود
 خوشا به حالت مجنون که فارغ از عقل است از آنکه عقل بشر را چو پرده حاجب بود
 دریغ و درد که شیخ ریا به قرن اتم پی مطالعه لمعه و مکاسب بود
 چه سود می بری از عمر خویشتن ای شیخ ترا که بسته ره از هر چهار جانب بود
 به دور زندگی چند روزه خوش بینش که مرد را غم ایام نامناسب بود
 به دور زندگی خویش شاد و آزادست هر آن کسی که نشاط و سرور طالب بود
 اگر سعادت مردم غرض نمی بودی چه حاجت این همه ادیان و این مذاهب بود
 مرا حکایت آن شیخ و مرد می خواره به جان دوست که درسی مفید و جالب بود
 چو زندگانی آزاد را بشر جویاست دلیل قاطع آن فرقه و مکاتب بود

۲۸۸

آینه پژوهش | ۲۱۲

سال ۳۶ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۴

